

نیکلای استپانویچ گومیلف

Николай Степанович Гумилёв

د و پیکر

Осип Эмильевич Мандельштам

اسپ امیلیویچ ماندلشتام

شاپور آхмад Шапур احمد

OSIP MANDELSTAM O.S.

# دوپیگر

<http://www.spartacus.schoolnet.co.uk/RUSmandelstam.htm>

<http://www.poemhunter.com/osip-mandelstam>

<http://www.spartacus.schoolnet.co.uk/RUSgumilev.htm>

<http://www.all-art.org/literature/history1Gumilyov1.html>

آشنایی با اسیپ ماندلشتام

شعرهای اسیپ ماندلشتام

آشنایی با نیکلای گومیوف

شعرهای نیکلای گومیوف

نیکلای استپانویچ گومیف  
اسیب امیلیویچ ماندلشٹام



دو پیکر



برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

در پوکه‌های زمهریر. اسیپ ماندلشتام

- آشنایی / ۸

۱. چه کنم با پیکری که به من سپرده‌اند / ۱۴
  ۲. من علم عزیمت *Science of departures* را مطالعه کرده‌ام / ۱۸
  ۳. این شب بارنیافتنی است / ۲۴
  ۴. این است آنچه بیشتر از همه می‌خواهم / ۲۸
  ۵. جانورم، قرنم، چه کسی می‌کوشد / ۳۲
  ۶. هموز به دنیا نیامده است / ۳۸
  ۷. رُم نیست مگر همزاد طبیعتی، که رم را باز می‌تاباند / ۴۲
  ۸. از بلندای ترسناک و روشنایی شگفت‌انگیز / ۴۴
  ۹. شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته / ۴۸
  ۱۰. به یاد نمی‌آورم واژه‌ای را که آرزو داشتم بیان کنم / ۵۲
  ۱۱. برادران بیایید شامگاه آزادی را بستاییم / ۵۶
  ۱۲. شعله‌ای در خونم است / ۶۰
- برای اسیپ ماندلشتام. آنا آخمتاوا / ۶۵
- شوخیهای ناگوار. شاپور احمدی / ۶۷

### سوار بر سرسره‌های پر از گاه. نیکلای گومیلف

– آشنایی / ۸۲

۱۳. امروز، می‌بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه‌ای اندوهناک / ۸۶

۱۴. در روزهای کهن، هنگامی که بر فراز جهان نو / ۹۰

۱۵. زایش واژه را محنت به سامان می‌آورد / ۹۴

۱۶. تنها مارها می‌گذارند پوستشان بریزد / ۹۸

۱۷. ای فاتح، زره‌پوش آهنین را در بر کن / ۱۰۶

۱۸. کنار کلبه‌ای، که مردم و سپهرها جا گذاشته‌اند / ۱۱۰

۲۰. الهه‌های هنر، دیگر، بازدارید زاری‌تان را / ۱۱۸

۲۱. دوست قدیمی خوبم، اهریمن وفادارم / ۱۲۲

۲۲. دروغ می‌گفت – شب، آن سان غمزده و اندیشناک / ۱۲۶

۲۳. شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته / ۱۳۰

– به نیکلای گومیلف. ولادیمیر ناباکوف / ۱۳۵

خرابه‌ی پارک. شاپور احمدی / ۱۳۷

رویکر

# آشنایی

در پوکه‌های زمهریر. آسیب ماندلشتام

## آشنایی با اسید ماندلشتام

اسید ماندلشتام *Osip (Emilevich) Mandelstam* ، فرزند والدین یهودی ثروتمندی، سوم ژوئن ۱۸۹۷ در ورشو زاده شد. پدرش، تاجر چرم بود و بخشی از کالای خود را فراهم می‌ساخت تا به سن‌پترزبورگ روانه کند.

نخستین شعرهایش در ۱۹۰۷ در سالنامه‌ی مدرسه *school's almanac* منتشر شد. بعدها در دانشگاه سن‌پترزبورگ و سوربن فرانسه و دانشگاه هایدلبرگ آلمان تحصیل کرد.

شعرهای ماندلشتام همچنین در نشریه‌ی آپولون *Apollon* در ۱۹۱۰ آمده‌اند. سال بعد به نیکلای گومیلف *Nikolai Gumilev* و سرگئی گوردتسکی *Sergey Gorodetsky* پیوست تا کارگاه شاعران *Guild of Poets* را تشکیل دهند- واکنشی در برابر نهضت سمبولیست. آکمه‌ایسم *Acmeism* ، آن سان که مشهور است، فراخوانی بود به کاربرد تخیلی شفاف و دقیق (صریح) و منسجم.



*Mandelstam in 1912*

نخستین کتاب شعرش، سنگ *Stone*، در ۱۹۱۳ بیرون آمد. ماندلشتام در ۱۹۱۹



با نادژدا خازینا *Nadezhda Khazina* در کیف *Kiev* آشنا شد. سه سال بعد ازدواج کردند. سال ۱۹۲۲ به پتروگراد مهاجرت کردند اما بعداً در مسکو ماندگار شدند. در این ایام کتابهای *Tristia* (۱۹۲۲)، *The Noise of Time* (۱۹۲۵) و مجموعه‌ی مقالات، *The Egyptian Stamp* (۱۹۲۸) را نوشت. ماندلشتام همچنین به روزنامه‌نگاری پرداخت. نیز کتابهای کلاسیک را به روسی بر می‌گرداند.

اسپ ماندلشتام با دولت کمونیست سر دوستی نداشت و هرگز اشعارش با نظریه‌ی رسمی واقع‌گرایی سوسیالیستی *Socialist Realism* سازگار نبودند. بیش از پیش با دولت ژوزف استالین در افتاد. اما هنگام تعطیلاتی که در کریمه می‌گذراند، بر نتایج برنامه‌ی مالکیت اشتراکی *collectivisation programme* صحنه گذاشت.



سال ۱۹۳۴ ماندلشتام هجویه‌ای درباره‌ی استالین نوشت: «انگشتانش فربه‌اند همانند کرمها، و کلمات چون وزنه‌های سربی می‌آویزند از لبانش..... با محاسن سوسک‌گونه‌اش دزدکی می‌نگرد، و نوک چکمه‌هایش می‌تراوند..... جانی و قاتل روستایی.....» شعر به گونه‌ی «شانزده مصراع مرگبار» ارزیابی شد. وی را دستگیر و به چردین تبعید *Cherdyn* کردند.

ماندلشتام  
ناگزیر در مه  
۱۹۳۷ به مسکو  
بازگشت.  
دوران پراگ  
بزرگ *Great Purge*،  
برای عدم تمایلش  
به پیروی از  
واقع‌گرایی  
سوسیالیستی مورد  
هجوم قرار گرفت  
و متهم به داشتن  
دیدگاه‌های ضد-  
شوروی شد. در  
۱۹۳۸ او را دستگیر کردند و به اتهام «فعالیت‌های ضد-انقلابی» به



مدت پنج سال به اردوگاه‌های تأدیبی فرستادند.  
*Group Shot, with Mandelshtam and Akhmatova seated to the right, from 1930*

نادژدا خازینا بعدها نوشت: «پایه و اهداف ترور دست‌جمعی ربطی به کار پلیس معمولی یا امنیتی ندارد. تنها هدف ترور ارباب است. برای فرو غلتاندن سراسر کشور در حالت هراسی شدید، شمار قربانیان باید به سطحی نجومی برسد، و در هر مجتمع همیشه چند واحد هست تا مستأجران را ناگهان از آنها بیرون کشند. نخوهی اسکان شهروندان نمونه‌ای خواهد بود برای باقی زندگی‌شان- این است حقیقت هر خیابان و شهری که سراسر آن را رفته‌اند. تنها چیز اساسی برای آنها که با وحشت حکومت می‌کنند، فقط مسلط شدن بر نسلهای جدیدی نیست که بدون ایمان نزد بزرگان‌شان رشد می‌کنند، بلکه تمرین و آموزش روندی است با آیینی روشنند.



ماندلشتام در اکتبر ۱۹۳۸ چنین نوشت: «حالم خیلی بد است، بی‌اندازه درمانده و لاغر شده‌ام، ممکن است به جای نیاوری، اما نمی‌دانم آیا راهی برای فرستادن لباس و غذا و پول برایت هست. همان طور، تلاشت را بکن، بدون داشتن لباس خیلی سردم می‌شود.» دولت شوروی گزارش داد که اسیب ماندلشتام

در وِتسوریا رچکا *Vtoraya Rechka* در ۲۷ دسامبر ۱۹۳۸ درگذشت.

دوبلر

# شعرها

در پوکه‌های زمهریر. اسیپ ماندلشتام

*Osip Mandelstam by Lev Bruni. 916*

۱. چه کنم با پیکری که به من سپرده‌اند

چه کنم با پیکری که به من سپرده‌اند،  
که این گونه از آن من است، این گونه همدم من؟

\*\*\*

برای زنده ماندن، برای سرخوشی از دمیدنی آسوده،  
مرا بگو، چه کسی را باید متبرک بخوانم؟

\*\*\*

همن گلم، و باغبان نیز،  
گوشه‌نشینی نیستم، در بند زمین.

\*\*\*

## 1. What shall I do with this body they gave me

What shall I do with this body they gave me,  
so much my own, so intimate with me?

For being alive, for the joy of calm breath,  
tell me, who should I bless?

I am the flower, and the gardener as well,  
and am not solitary, in earth's cell.

گرمای زیستنم را، بردمیده، می‌توانی ببینی،  
بر جام روشن ازلی.

\*\*\*

نقشی فرو نشانده،  
ه / تاکنون، ناشناخته.

\*\*\*

نفس بخار می‌شود بدون هیچ ردی،  
اما شکل را هیچ کس نمی‌تواند از ریخت بیندازد.

دوبیکر/۱۷

My living warmth, exhaled, you can see,  
on the clear glass of eternity.

A pattern set down,  
until now, unknown.

Breath evaporates without trace,  
but form no one can deface.

## ۲. من علم عزیمت *Science of departures* را مطالعه کرده‌ام

من علم عزیمت *Science of departures* را مطالعه کرده‌ام،  
 در مصایب شبانه، هنگامی که گیسوان زنی پایین می‌ریزد.  
 ورزشی نشخوار می‌کند، انتظاری است، ناب،  
 در آخرین ساعات شب‌زنده‌داری در شهر،  
 هو آداب شبانه‌ی بانگ خروس را ارج می‌گذارم،  
 وقتی چشمان قرمز، بارِ اندوه را بر می‌آورند و بر می‌گزینند  
 تا نوبتی را بی‌آغازند، و زاری زنی  
 با آواز الهی هنر در آمیزد.

\*\*\*

چه کسی می‌داند، در آن هنگام که واژه‌ی «عزیمت» را می‌گویند  
 / کدام گونه فراق به دست می‌آید،



## 2. Tristia

I have studied the Science of departures,  
in night's sorrows, when a woman's hair falls down.  
The oxen chew, there's the waiting, pure,  
in the last hours of vigil in the town,  
5and I reverence night's ritual cock-crowing,  
when reddened eyes lift sorrow's load and choose  
to stare at distance, and a woman's crying  
is mingled with the singing of the Muse.

Who knows, when the word 'departure' is spoken  
10what kind of separation is at hand,

یا بانگ خروس رمز چیست،  
چه هنگام آتش آکروپولیس *Acropolis* زمین را روشن می‌کند،  
و چرا در طلوع زندگانی نو،  
هنگامی که ورزایی کاهلانه بر آخورش نشخوار می‌کند،  
۱۵ خروس، منادی زندگانی نو،  
بال می‌افشانند بر دیوار شهر؟

\*\*\*

دوست دارم یکنواختی رشتن را،  
ماکو به پس و پیش می‌جنبد،  
دوک همهمه می‌کند. نگاه کن، دلی *Delia* پابرهنه می‌دود  
۲۰ تا دیدارت کند، مانند پر لطیف قو بر جاده!  
چه سان نخ‌نماست، زبان‌بازی سرخوشانه،  
چه سان نزار، بنیان زندگی‌مان!  
هر چه بود، دوباره تکرار می‌شود:  
برق شناسایی است که روشنایی می‌آورد.

\*\*\*

۲۵ این گونه است: در بشقابی از سفال پاک،  
مانند پوست یکدست سنجابی، شکلی،  
سیمایی کوچک و دگرگونه می‌سازد، جایی که

or of what that cock-crow is a token,  
when a fire on the Acropolis lights the ground,  
and why at the dawning of a new life,  
when the ox chews lazily in its stall,  
15the cock, the herald of the new life,  
flaps his wings on the city wall?

I like the monotony of spinning,  
the shuttle moves to and fro,  
the spindle hums. Look, barefoot Delia's running  
20to meet you, like swansdown on the road!  
How threadbare the language of joy's game,  
how meagre the foundation of our life!  
Everything was, and is repeated again:  
it's the flash of recognition brings delight.

25So be it: on a dish of clean earthenware,  
like a flattened squirrel's pelt, a shape,  
forms a small, transparent figure, where

دختری چهره فرو می‌آورد تا بر سر انجام موم خیره شود.  
بر ما پیامبری نمی‌کند، ارباس *Erebus* ، برادر شب:  
«موم برای زنان است: برنز برای مردان،  
سرنوشتان تنها در پیکار رقم می‌خورد،  
تا با همان پیشگویی محتوم جان بسپاریم.



دوبیکر/۲۳

a girl's face bends to gaze at the wax's fate.  
Not for us to prophesy, Erebus, Brother of Night:  
30Wax is for women: Bronze is for men.  
Our fate is only given in fight,  
to die by divination is given to them.



*Mandelstam in 1919*

### ۳. شبی باز نایافتنی است

شبی بار نایافتنی است.  
جایی که شما ببید، همچنان تابان است.  
بر دروازه‌های اورشلیم  
خورشیدی سیاه می‌درخشد.

\*\*\*

خورشید زرد فام می‌آزاردمان،  
بخسب، کودک، بخسب.  
یهودیان در معبد سوزان  
مادرم را به ژرفای خاک سپردند.

\*\*\*

### 3. This night is irredeemable

This night is irredeemable.  
Where you are, it is still bright.  
At the gates of Jerusalem,  
a black sun is alight.

5The yellow sun is hurting,  
sleep, baby, sleep.  
The Jews in the Temple's burning  
buried my mother deep.

بدون خاخم، بدون تبرک،  
/ ۵ بر خاکسترها، آنجا،  
یهودیان در معبد سوزان  
نیایش سر دادند.

\*\*\*

بر این مادر،  
آوای اورشلیم را خواندند.  
/ ۵ در سوسوی شمعی بیدار شدم،  
روشن از خورشیدی سیاه.



Without rabbi, without blessing,  
10over her ashes, there,  
the Jews in the Temple's burning  
chanted the prayer.

Over this mother,  
Israel's voice was sung.  
15I woke in a glittering cradle,  
lit by a black sun.

۴. این است آنچه بیشتر از همه می‌خواهم

این است آنچه بیشتر از همه می‌خواهم  
بدون پیگیری، یگانه  
تا فراسوی آن روشنایی برسم  
که دورترین به آن منم.

\*\*\*

هو اینجا درخشیدن به خاطر توست –  
نه برای شادمانیهای دیگر –  
و بیاموز، از روشنایی ستاره،  
آنچه را شعله‌اش اشاره می‌کند.

\*\*\*

#### 4. This is what I most want

This is what I most want  
unpursued, alone  
to reach beyond the light  
that I am furthest from.

5And for you to shine there-  
no other happiness-  
and learn, from starlight,  
what its fire might suggest.

ستاره می‌سوزد مانند ستاره  
/ روشنایی روشن می‌شود،  
زیرا شیونمان  
ما را برومند، و شب را گرم می‌کند.

\*\*\*

و می‌خواهم بگویمت  
به نجوا، کوچولویم،  
/ می‌توانم فقط بر آورمت به سوی روشنایی  
با کاربرد این وراجی.

دوبیکر / ۳۱

A star burns as a star,  
10light becomes light,  
because our murmuring  
strengthens us, and warms the night.

And I want to say to you  
my little one, whispering,  
15I can only lift you towards the light  
by means of this babbling.

۵. جانورم، قرنم، چه کسی می‌کوشد

جانورم، قرنم، چه کسی می‌کوشد  
به دیده تو را بنگرد،  
و پیوند بزند مهره‌های  
قرن تا قرن را،  
هبا خون؟ خون آفرینشگر  
از چیزهای میرا بیرون می‌پاشد:  
فقط ارتعاشی مزاحم-  
هنگامی که دنیای نو آواز سر می‌دهد.

\*\*\*

مادامی که هنوز جان دارد،  
استخواش را بر می‌کشد،

## 5. The Age

My beast, my age, who will try  
to look you in the eye,  
and weld the vertebrae  
of century to century,  
with blood? Creating blood  
pours out of mortal things:  
only the parasitic shudder,  
when the new world sings.

As long as it still has life,  
the creature lifts its bone,

و، در امتداد خط اسرار آمیز  
ستون فقرات، خیزابها می جوشند.  
دیگر بار تاج زندگانی،  
مانند بره ای، قربانی می شود،  
۵ / غضروفی در زیر چاقو-  
همسال نوزادی.

\*\*\*

برای رهایی از بند،  
و آغاز استبدادی نو،  
انبوه روزهای گره خورده را  
۶۰ باید نیلکی به هم آورد.  
با اندوه آدمی  
انبوه موج را قرن می جنباند،  
و بحر طلایی را به هیس هیس در می آورد  
افعی علفزار.

\*\*\*

۶۵ و شکوفه های تازه بر می آمازند، شاداب،  
جوانه های خرم دست به کار می شوند،  
اما ستون فقرات تو می شکند



and, along the secret line  
of the spine, waves foam.  
Once more life's crown,  
like a lamb, is sacrificed,  
15cartilage under the knife -  
the age of the new-born.

To free life from jail,  
and begin a new absolute,  
the mass of knotted days  
20must be linked by means of a flute.  
With human anguish  
the age rocks the wave's mass,  
and the golden measure's hissed  
by a viper in the grass.

25And new buds will swell, intact,  
the green shoots engage,  
but your spine is cracked

قرن زیبا و رقت‌انگیزم.  
و گنگ با دهن کجی، می‌پیچی،  
سه‌کاهلانه، با فکهای خمیده، در پشت سر می‌نگری  
موجودی را، که زمانی نرم و نزار بود،  
در شکافهایی که پنجه‌هایت جا گذاشته است.



دوبیکر/۳۷

my beautiful, pitiful, age.  
And grimacing dumbly, you writhe,  
look back, feebly, with cruel jaws,  
a creature, once supple and lithe,  
at the tracks left by your paws.



*Mandelstam in 1930*

## ۶. هنوز به دنیا نیامده است

هنوز او به دنیا نیامده است:  
موسیقی و واژه است،  
و بنابراین ناگسسته،  
بر ساخته از آنچه می‌لرزد.

\*\*\*

ه‌اقیانوسی را سکوت می‌دمد.  
دیوانه‌وار سوسوی روز می‌پلکد.  
یاس پریده‌رنگ می‌تراود،  
در جامی از برگ‌های کبود.

\*\*\*

## 6. She has not yet been born

She has not yet been born:  
she is music and word,  
and therefore the untorn,  
fabric of what is stirred.

5Silent the ocean breathes.  
Madly day's glitter roams.  
Spray of pale lilac foams,  
in a bowl of grey-blue leaves.

شاید لبانم برگویند  
ه / سکوت آغازین را،  
همچون نوای لطافتی بلورین،  
که هنگام زایش بر می‌آید، ناب!

\*\*\*

بمان همچنان که حبابهای آفرودیت-هنر-  
و باز گرد، ای کلام، به جایی که موسیقی می‌آغازد:  
ه / و، برانگیخته از سرچشمه‌های زندگانی،  
شرمسار می‌شود قلب، از قلب!

دوبیکر / ۴۱

May my lips rehearse  
10the primordial silence,  
like a note of crystal clearness,  
sounding, pure from birth!

Stay as foam Aphrodite – Art –  
and return, Word, where music begins:  
15and, fused with life's origins,  
be ashamed heart, of heart!

**۷. رم نیست مگر همزاد طبیعتی، که رم را باز می‌تاباند**

*برگردان فارسی به تبع برگردان انگلیسی همه‌ی شعر را در بر ندارد.*

رم نیست مگر همزاد طبیعتی، که رم را باز می‌تاباند.  
می‌بینیم نیروی مدنی‌اش را، نشانه‌های آداب‌دانی‌اش را  
در هوایی دگرگونه، گنبد نیلی فلک را،  
ردیفهای درختزارش را در میدانگاه چمن‌پوش.





## 7. Rome is but nature's twin, which has reflected Rome

Rome is but nature's twin, which has reflected Rome.  
We see its civic might, the signs of its decorum  
In the transparent air, the firmament's blue dome,  
The colonnades of groves and in the meadow's forum.



## ۸. از بلندای ترسناک و روشنای شگفت‌انگیز

از بلندای ترسناک و روشنای شگفت‌انگیز،  
هیچ ستاره‌ای نمی‌درخشد این گونه، گریبان؟  
آی ستاره‌ی شفاف، روشنایی شگفت‌انگیز،  
برادرت پتروپلیس دارد می‌میرد.

\*\*\*

ه‌از بلندای ترسناک، رؤیاهای خاکی شعله‌ورند،  
و ستاره‌ای سبز می‌گیرید.  
آه ستاره، اگر برادر آب و روشنایی هستی،  
برادرت، پرسپولیس دارد می‌میرد.

\*\*\*

## 8. From a fearful height, a wandering light

From a fearful height, a wandering light,  
but does a star glitter like this, crying?  
Transparent star, wandering light  
your brother, Petropolis, is dying.

5From a fearful height, earthly dreams are alight,  
and a green star is crying.  
Oh star, if you are the brother of water and light,  
your brother, Petropolis, is dying.

کشتی‌ای غول‌آسا، از بلندایی ترسناک،  
ه / هجوم می‌آورد، بالهایش را می‌گشاید، پرواز می‌کند.  
آی ستاره‌ی سبز، در فلاکتی زیبا،  
برادرت، پتروپلیس، دارد می‌میرد.

\*\*\*

چشمه‌سار شفاف در هم شکسته است، بر فراز هیس‌هیس نوا *Neva* ی‌کبود  
موم ناپیدا آبگون می‌شود.  
ه / آه اگر ستاره باشی- شهرت، پتروپلیس،  
برادرت، پتروپلیس، دارد می‌میرد.

A monstrous ship, from a fearful height,  
10is rushing on, spreading its wings, flying.  
Green star, in beautiful poverty,  
your brother, Petropolis, is dying.

Transparent spring has broken, above the black Neva's hiss  
the wax of immortality is liquefying.  
15Oh if you are star – your city, Petropolis,  
your brother, Petropolis, is dying.

## ۹. شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته

شب‌زنده‌داری. هومر. بادبانهای افراشته.  
نیمی از سیاهه‌ی کشتیها از آن من است:  
آن فوج درناها، خطی دراز و ممتد،  
که زمانی بر می‌آمدند، فراسوی یونان.

\*\*\*

هبه سوی سرزمینی بیگانه، مانند هنگی از درناها-  
حبابه‌ی ایزدان بر سر شاهان-  
به کجا می‌رانند؟ چه چیزهایی از  
تروآ، نزد شماست، آخایی‌ها *Achaean*، بدون هلن؟

\*\*\*

## 9. Insomnia. Homer. Taut canvas.

Insomnia. Homer. Taut canvas.

Half the catalogue of ships is mine:  
that flight of cranes, long stretched-out line,  
that once rose, out of Hellas.

5To an alien land, like a phalanx of cranes –  
Foam of the gods on the heads of kings –  
Where do you sail? What would the things  
of Troy, be to you, Achaeans, without Helen

دریا، یا هومر – همه را فروغ عشق می‌راند.  
 • / کدام را گوش بسپارم؟ اکنون هومر ساکت است،  
 و دریای سیاه، خطابه‌اش را می‌غراند، سرکشانه،  
 و، جوشان، می‌خروشد رویاروی بالشم.

- Стихи времени Первой мировой войны и революции (1916—1920) составили вторую книгу «Tristia» («книгу скорбей», заглавие восходит к Овидию), вышедшую в 1922 году. Её авторский вариант появился в 1923 под заглавием «Вторая книга» и с общим посвящением «Н. Х.» — Надежде Яковлевне Хазиной, жене поэта (их знакомство состоялось в Киеве, в мае 1919 года). В книге отчётливо прослеживается эволюция от акмеистического, рационального, к иррациональному (для Мандельштама всегда — трагическому), к поэтике сложнейших ассоциаций.





The sea, or Homer – all moves by love's glow.  
Which should I hear? Now Homer is silent,  
and the Black Sea thundering its oratory, turbulent,  
and, surging, roars against my pillow.

Осип Мандельштам  
родился 15 января (3  
января по старому стилю)  
1891 года в Варшаве.  
Отец, Эмилий  
Вениаминович (Эмиль,  
Хаскл, Хацкель  
Бениаминович)  
Мандельштам (1856—  
1938), был мастером  
перчаточного дела,  
состоял в купцах первой  
гильдии, что давало ему  
право жить вне черты  
оседлости, несмотря на  
еврейское  
происхождение. Мать,  
Флора Осиповна  
Вербловская, была  
музыкантом.



۱۰. به یاد نمی‌آورم واژه‌ای را که آرزو داشتم بیان کنم

به یاد نمی‌آورم واژه‌ای را که آرزو داشتم بیان کنم.  
پرستوی کور باز می‌گردد به دالان سایه،  
بالهایش را می‌چیند، تا به ماتهایشان بپردازد.  
به هر رو، آواز شبانه را می‌خوانند بدون خاطره.

\*\*\*

هنه پرنده‌گانی، نه شکوفه‌هایی در گلهای خشکیده.  
یالهای اسبهای شبانه مات‌اند.  
و قایقی خالی بر رودخانه‌ی خالی غوطه می‌خورد.  
گمگشته در میان آتشبازیها، کلام غنوده است.

\*\*\*

## 10. I don't remember the word I wished to say

I don't remember the word I wished to say.  
The blind swallow returns to the hall of shadow,  
on shorn wings, with the translucent ones to play.  
The song of night is sung without memory, though.

5No birds. No blossoms on the dried flowers.  
The manes of night's horses are translucent.  
An empty boat drifts on the naked river.  
Lost among grasshoppers the word's quiescent.

به‌کندی بر می‌آماسد مانند معبدی، یا تکه‌ای کتان،  
۰ / که پایین می‌افتد، دیوانه‌وار، چون آنتیگون *Antigone*،  
یا سقوط پرستویی مرده، اینک، به زیر پایمان  
با شاخه‌ای سرسبز، و همدردی‌ای ظلمانی [استیکس‌وار] *Stygian* .

\*\*\*

آه، بازگرداندن شرمساری نوازشی شهودی،  
و روشنایی سرشار بصیرت.  
۵ / من بسیار هر اسانم از هق‌هق الهه‌های هنر،  
مه، نوای ناقوسها، تباهی.

\*\*\*

آفریده‌های میرا می‌توانند عشق بورزند و باز یابند: صدا شاید  
از جانب آنها، از میان انگشتانشان بیرون بزند، و طغیان کند:  
به یاد نمی‌آورم کلامی را که آرزو داشتم بگویم،  
۰ / و اندیشه‌ای بی‌کالبد به سرای سایه باز می‌گردد.

\*\*\*

شخصی مات در شمایی دیگر سخن می‌گوید،  
همیشه پرستو، دل‌بندی، آنتیگون .....  
روی لبها، احتراق یخ سیاه،  
و آواهایی ظلمانی [استیکس‌وار] در خاطره.

It swells slowly like a shrine, or a canvas sheet,  
10hurling itself down, mad, like Antigone,  
or falls, now, a dead swallow at our feet.  
with a twig of greenness, and a Stygian sympathy.

O, to bring back the diffidence of the intuitive caress,  
and the full delight of recognition.  
15I am so fearful of the sobs of The Muses,  
the mist, the bell-sounds, perdition.

Mortal creatures can love and recognise: sound may  
pour out, for them, through their fingers, and overflow:  
I don't remember the word I wished to say,  
20and a fleshless thought returns to the house of shadow.

The translucent one speaks in another guise,  
always the swallow, dear one, Antigone....  
on the lips the burning of black ice,  
and Stygian sounds in the memory.

## ۱۱. برادران، بیایید شامگاه آزادی را بستاییم

برادران، بیایید شامگاه آزادی را بستاییم-  
سال بزرگ و ظلمانی را.  
درون آبهای جوشان شب  
بیشه‌های سنگین دامها ناپیدا می‌شوند.  
ه‌آی خورشید، دادرس، مردم، روشنایی‌ات  
بر فراز سالهای تیره‌وتار بر می‌آید.

\*\*\*

بگذار وزنه‌ی مرگباری را بستاییم  
که رهبر مردم اشکریزان بر می‌کشد.  
بگذار بار سیاه سرنوشت را بستاییم،  
ه‌یوغ تحمل‌ناپذیر و هراسناک قدرت را.

## 11. Brothers, let us glorify freedom's twilight

Brothers, let us glorify freedom's twilight –  
the great, darkening year.  
Into the seething waters of the night  
heavy forests of nets disappear.  
O Sun, judge, people, your light  
is rising over sombre years

Let us glorify the deadly weight  
the people's leader lifts with tears.  
Let us glorify the dark burden of fate,  
power's unbearable yoke of fears.

آن سان که کشتی‌ات دارد غرق می‌شود، یک‌راست،  
او که قلبی دارد، زمان را، در می‌یابد.

\*\*\*

ما بر بسته‌ایم پرستوها را  
در هنگهای نبرد- و ما،  
۵/ ما نمی‌توانیم ببینیم خورشید را: شاخساران طبیعت  
می‌بالند، زمزمه‌گر، جنبنده، سر به هم:  
در میان دامها- شامگاه زمخت- اکنون  
نمی‌توانیم خورشید را بنگریم، و زمین آزادانه می‌غلند.

\*\*\*

بگذار پس بیازماییم: چرخشی سترگ و بدترکیب  
۲۰ این چرخ نالنده را، و، بنگریم-  
زمین آزادانه می‌غلند. دلدار باش، آی آدمی،  
و بُران مانند خیشی بر دریا.  
زمین، نزدمان، می‌دانیم، حتی در آبگیر یخبندان لته،  
دوجینی از جاودانگی آسمانها را می‌ارزد.



How your ship is sinking, straight,  
he who has a heart, Time, hears.

We have bound swallows  
into battle legions - and we,  
15we cannot see the sun: nature's boughs  
are living, twittering, moving, totally:  
through the nets –the thick twilight - now  
we cannot see the sun, and Earth floats free.

Let's try: a huge, clumsy, turn then  
20of the creaking helm, and, see -  
Earth floats free. Take heart, O men.  
Slicing like a plough through the sea,  
Earth, to us, we know, even in Lethe's icy fen,  
has been worth a dozen heavens' eternity.

## ۱۲ . شعله‌ای در خونم است

شعله‌ای در خونم است  
که می‌سوزاند زندگی خشکیده را، تا استخوان.  
آواز سنگ را سر نمی‌دهم،  
اینک، آواز چوب را سر می‌دهم.

\*\*\*

هروشن و زمخت است:  
ساخته از تیرآهنی یگانه،  
قلب ژرف بلوط،  
و پاروی ماهیگیر.

\*\*\*

## 12. A flame is in my blood

A flame is in my blood  
burning dry life, to the bone.  
I do not sing of stone,  
now, I sing of wood.

5It is light and coarse:  
made of a single spar,  
the oak's deep heart,  
and the fisherman's oar.

بران آنها را ژرف، ستونها را:  
/ ۰ بکوبشان محکم،  
پیرامون فردوسی چوبین،  
آنجا که همه چیز در روشنایی است.



*Silver Age poets  
Mandelstam,  
Chukovsky, Livshits  
and Annenkov in  
1914*

دو پیکر / ۶۳

Drive them deep, the piles:  
10hammer them in tight,  
around wooden Paradise,  
where everything is light.





## ورنژ Voronzh

برای اسیپ ماندلشتام

## آنا اخماتوا

و شهر یکسره در چنبره‌ای سخت یخ بسته است.  
درختها، دیوارها، برفها در آن سوی شیشه.  
بر روی بلور، بر باریکه‌های لیز یخ  
درشکه‌های رنگین و من، از کنار هم، می‌گذریم.  
آن سوی پیتر *St Peter* سپیدارها، کلاغها به دیده می‌آیند  
و قلعه‌ی سبز پریده‌رنگی که می‌تراود  
مات در آفتابی غباراندود.  
بر دشت پهلوانان تأمل می‌کنم.  
نبردگاه بربرهای کولینکو \**Kulikovo*.  
سپیدارهای یخ زده مانند جامهای باده‌نوشی  
به هم می‌خورند اکنون، پرسروصدا، در هوا.  
گرچه جشن عروسی‌مان بود، و همگان

برای سلامتی و خوشبختی‌مان می‌نوشتند،  
اما هراس و ایزدهنر باز می‌گشتند تا پاس دارند  
خانه‌ای را که شاعر تبعید شده بود،  
و شب، بی هیچ آگاهی از فرو کاستنش  
با گامی تمام ره می‌پیمود.

\*دشت کولینکو صحنه‌ی نبردی مشهور بود در برابر تاتارها به سال ۱۳۷۸.  
\*ماندلشتایم مدت زمانی به ورث، در جنوب مسکو کنار رود دن تبعید بود.



*Monument to Osip Mandelstam in Voronezh, Russia.*

# شوخیهای فاکتور

شایر احمدی

## ۱. شوخی آغازین. در شبی سفید

در شبی سفید مردی روسیاه بازیگوشی می‌کرد یعنی مردی علیه مردی  
دیگر آمده بود به‌علاوه بازی بوزینه و دوزنقه‌ی سبز  
\*\*\*

جیغ انبار شده جیغی تکراری بر نیمکت  
\*\*\*

صدای مرگ در دیوار پوک جهانی پوک و کهنه کسی نبود تا بر مرگش  
چیزی بخواند

۲۵ مرداد ۱۳۶۱



## ۲. شوخی دیگر. وقتی که روز ..... .

وقتی که روز تکرار می‌شود بخواب تا غروب یواش از خیالت بگذرد نه سنگین و تیز

\*\*\*

چشمهای پاشیده چیزهای پابرجا

\*\*\*

در رفت‌وشد تاریکی حجمهای غلیظ خانگی می‌آیند نه کسانی دیگر پس این طور هر خاطره‌ای سطحی است سیمانی که تحتها را بر آن ردیف می‌کنیم و در فرصتی ناباور با انگشتان کوچکمان بهش ور می‌رویم

۲۷ مرداد ۱۳۶۱

## ۳. شوخی سوم. حالا که آسمان ..... .

حالا که آسمان به‌سنگینی روی بر می‌گرداند باز شدن بی‌دروازه‌بان در یعنی چه چندین بار دست شستن چی

\*\*\*

درهای کاخ سفید و بلندت بی‌جا یکی ریخته دیگری پهناور

\*\*\*

بازیگوشانه گیج از آفتابگردان آفتابه را می‌گردانند دنیایت  
چه‌طور سایه چه‌طور روشن می‌شود

۱ شهریور ۱۳۶۱

۴. شوخی چهارم. نه صدای خروس .....

نه صدای خروس نه چتر هیچ کدام نخواهند گفت صبحگاه آبکی بود  
جنگجویانی درهم بر آسمان ناگوار و سکوی بزرگ  
طوری باهام شده که از دور می‌گویم سه‌گوشم  
می‌خواستم در خاطره‌ای آشنا و دم‌دست رفت‌وآمد کنم نه این‌طور  
که هر جسمی بچه‌داری می‌کند

و از هیچ روز زمین سرنشینانی جدی بیرون نخواهند زد

۵ شهریور ۱۳۶۱

۵. شوخی پنجم. نشمارید چیزی را

نشمارید چیزی را خاطره‌ی هر اسکله‌ای آخر خنده‌آور دنیا نیست  
دندان بر دندان بسابید تا مطمئن شوید فعلاً صندلیها به یکدیگر  
چیزی نگفته‌اند

بازیچه‌ها در عمق به سر می‌برند  
مقوایی پر از شادی و درد

\*\*\*

نترسید از چیزی صندلی فرعی کامل می‌شود  
زمانی که با کناره گرفتن فضا و ته‌نشین شدن هر چیزی گردش انجام  
گرفته است صبح خاک خواهیم ریخت بر سر این اسباب و افکار

۲۳ شهریور ۱۳۶۱

## ۶. شوخی ششم. شی آشنا

شب‌ی آشنا از همان کسی که در عمرمان چند بار صدایش کردیم سرپرستی  
می‌کند  
همه‌ی همسایه‌ها آن شب سفید که در می‌زدند داشتند می‌مردند آره  
ترسی دلنشین دارد ول می‌گردد  
بهرتر است سعی کنیم فقط کوه و درخت و آسمان را نگاه کنیم نه نقش  
پنجه‌مان که گیج بر سر راه ایستاده است  
بنابراین روزها پر می‌شوند از مرگهای ناچیز

۲۶ شهریور ۱۳۶۱

## ۷. شوخی هفتم. کسی سگ ابله است

کسی سگ ابله است آبی آبی‌تر آب  
ساعت بیست‌وپنج سگ را بیدار کنید از خواب باغ کمی دیرتر  
لالبازی کبوتر و دوچرخه در بازار لجبازش کرده است او کیست  
مردکی سگی  
وقتی به سایه‌ی الوار می‌رود جیبهای کوچکش را تمیز می‌کند  
برای این مریض شد که هنوز نتوانسته ساعت را بر ورقهای آهنی  
و پوست آویزان درست بخواند  
در همین وقت همه چیز با شاخ‌وبرگ خود دیدار می‌کند در هوای سفید  
مثل آسمان

۱۲ مهر ۱۳۶۱

## ۸. شوخی هشتم. در مرگ تو

در مرگ توست که مغازه باز است و کوه قهوه‌ای و درخت سرسبز  
و هم در این هنگام سایه‌ای می‌رود و سایه‌ای می‌آید آنها را به  
صدا در آور تا دنبالت کنیم  
جشنهای عوضی سایه‌ات را با رنگ می‌انبارند تو همراه یکی از این  
جشنها رفته‌ای

۱۴ مهر ۱۳۶۱

## ۹. شوخی نهم. آن پیر بزرگ

آن پیر بزرگ را نگذارید برود  
افسار خانه را ول کنید تا یواش برود می‌ترسم آن قدر سنگین و  
پرصدا شود که چشم اندازش به - آرامی گره بخورد پس بشوریدش و گلاب  
بپاشید  
هر چیزی را سبک کنید و جهانش را ساده سازید تا رودررویتان  
همه را فراموش کند و هیچ واژه‌ای جا نگذارد در این خانه

۱۷ مهر ۱۳۶۱

## ۱۰. شوخی دهم. خود را زیر نفس .....

خود را زیر نفس تو شسته ام و غمناک نشدم تابلوی زرد اتاق چشمهای  
پر گشوده‌ی منند هر کسی از دیگری می‌گذرد

۱ آبان ۱۳۶۱

## ۱۱. شوخی یازدهم. تنه‌ایش نگذارید

تنه‌ایش نگذارید و گُل‌های خوشدست هدیه اش کنید  
\*\*\*

خراشهای سرد از کاغذهای بلند روزنامه‌ها بر آمده‌اند یا از نمایی  
که زاییده‌ایم و زنده است  
\*\*\*

سلام به آن که کابوس را یکسره به هوایم بریزد  
\*\*\*

و پلکانی وحشی و پهناور به اهالی جهان رسید  
\*\*\*

آنها از ماجرای دراز که بر جا نخواهد ماند حرف نمی‌زنند و تنها از  
خانه‌ی خیرشان و شر گفته‌اند

## ۱۱ آبان ۱۳۶۱

## ۱۲. شوخی دوازدهم. می‌ترسم گربه

می‌ترسم گربه پایین بیفتد  
زیر همین آفتاب کوتاه که سرطانی‌وار سایه روشن می‌کند یکی دو  
خاطره‌ی کوتاه دندان‌دندانه می‌شوند

او هم خود را از امتداد بوی پرتقال کنار می‌کشد چه جنایتی  
زمینت هم اهل شوخی نیست زخمت و سنگین نشسته است

۱ آذر ۱۳۶۱

### ۱۳. شوخی سیزدهم. ساده‌ترین چیزها

ساده‌ترین چیزها شعله‌ورند و صبح بلند از روی ویرانه‌ی خنده‌دار بر  
نگذشته است

\*\*\*

بعد از این همه جنگ برنگرد به صفهای پاره‌پوره نفس تازه‌ای بکش و  
قدم بزن آن وقت به یاد آور هر شبگرد رقصانی را

\*\*\*

نگران پاهایت را ورچین بر نردبانی که هدر می‌رود و در سویی دیگر  
با چشمه‌ایت ریز خواهی شد

۴ دی ۱۳۶۱

۱۴. شوخی چهاردهم. چون برگشتم .....

چون برگشتم اسبابهای دوخته دوز و غصه و بی‌مفهومیهایش خاموش از کف  
افتاده بودند  
آن گاه با اتوبوس از تمام خیابانها آمدم در همهی بارانها و  
آفتابها  
و مادرم را دیدم با قاشق‌ماشقه‌های حریص و لرزانش با موهایش در  
آخرین صیحه‌اش  
گفت کچلم کن تا خوشبخت شوم

\*\*\*

این است عاطفه‌ی من کبریت من  
گفت با آن همه روزهای دیگر چگونه بنشینم بچه‌ی کچل کوچولو  
اسبابهای دوخته دوز و غصه و بی‌مفهومیهایت  
و شب شد شب به خیر

\*\*\*

و این نیز روزی بود



## ۱۵. شوخی پانزدهم. زیر آسمان

زیر آسمان نشستم نه چیز دیگری است مدتی است روز پاره شده است  
 چه طوری  
 درختهای ختوعور  
 آخ بیش از این ساکت زبانم گشوده است حرفی نمی‌زنم می‌شمارم و  
 فراموش می‌کنم  
 بله هنگام هر قضیه‌ی ناگواری همسایه یا فرزند کسی نباشید

۱ بهمن ۱۳۶۱

## ۱۶. شوخی شانزدهم. برای کردن اتاقش

برای کردن اتاقش مرد دیگری به کار گمارد تا از آسمان بی‌معنی‌اش  
 آن جن دمادم بیشتر سرازیر شود  
 و در طول شبی که اوج نمی‌گیرد تا بترکد در اول و آخرش سگهایش  
 پارس نکردند  
 پیش از این در بعد از ظهر ساختمانش بسیاری از روزها و آدابش  
 را پوشیده بود تا صدایش پرده‌ی پنجره‌ای را بلرزاند یا آینه‌ی  
 تاریکی را سبک کند این پیچکها بودند که سبز شدند و باد بود که  
 می‌گفت

مسلماً او ابری تنومند است تنها ابری که دور از شامی سرگیجه آور  
حکایت می‌شود

۱ بهمن ۱۳۶۱

### ۱۷. شوخی هفدهم. فضایی سرحال

فضایی سرحال و آکنده از لکه‌های نفوذناپذیر  
خانه‌ی ما بلمی است بر دریایی هرز  
نفس داغی می‌کشم و کمر را می‌بندم  
قد کشیده‌ام همراه سوسارها و نقاشیها در دکلی از پولکهای روشن

۲۰ بهمن ۱۳۶۱

### ۱۸. شوخی هیجدهم. يك روز

يك روز که مشغول دانه شکستن بودند به یاد آفتاب افتادند همین که  
پاهایشان را درازتر کردند یکی به شوخی گفت هیچی نگو  
\*\*\*

کی را خبر کنیم همان که گریخت کی گریخت  
\*\*\*

و تا دانه‌ها به آخر برسند شب شده است

۲۵ بهمن ۱۳۶۱

### ۱۹. شوخی نوزدهم. مردی آجری

مردی آجری در رقص می‌جنگد و شما فقط دعوت شده‌اید  
\*\*\*

همه آمده‌اند تا در سایه‌ی آشغالهای آسمان و راجی کنند  
\*\*\*

زیرپوشش درید اما چشمانش را هنوز می‌دید  
\*\*\*

دخترهایتان را فرستاده‌اید تا از ته جن عکسبرداری کنند  
\*\*\*

اولین جنگ اوست غمناک و مسخره‌بازی می‌کند  
\*\*\*

داستانهایی از دوره‌ای دل‌انگیز دارید اما هیچ چیز در آنجا گم  
نکرده‌اید

اسفند ۱۳۶۱

## ۲۰. شوخی بیستم. آسمان را می‌فروشم

آسمان را می‌فروشم به چند سکه تا پس از این آوار صدایمان پایین  
نریزد  
\*\*\*

از کودکی که جهید بر ابر سیاه تا بنالد هیچ خبری نیست  
\*\*\*

از هر ماجرای به اندازه‌ی دلخواه سبک می‌شویم

۱۱ فروردین ۱۳۶۲

رویکر



# آشنایی

سوار بر سرسره‌های پر از گاه. نیکلای  
گومیلف

Stalij Kunovskij Lykav, vanu  
ka savata o H. Tyunovki

Novatola.

1924.27.28.

## آشنایی با نیکلای استپانویچ گومیلف



نیکلای گومیلف *Nikolai Stepanovich Gumilev* فرزند پزشکی در نیروی دریایی، ۱۵ آوریل ۱۸۸۶ در شهر کرونستات *Kronstadt*، جزیره‌ی کتلین *Kotlin Island* زاده شد. وی در دبیرستان تسارسکویه سلو *Tsarskoye Selo Lyceum* درس خواند. نخستین کتابش راه کانکستادرها *The Path of the Conquistadores* در ۱۹۰۵ منتشر شد، و پس از آن گلهای رمانتیک *Romantic Flowers* (۱۹۰۸) و مرواریدها *Pearls* (۱۹۱۰).

در ۱۹۱۱ با سرگئی گردتسکی *Sergey Gorodetsky* و اسیپ ماندلشتام *Osip Mandelstam* کارگاه شاعران را تشکیل

داد، واکنشی به نهضت سمبولیست، آن چنان که مشهور است، و فراخوانی به کاربرد روشن و دقیق و منسجم صورتهای خیال.

گومیلف به فرهنگ آفریقا و آسیا دل بست. در ۱۹۱۱ از حبشه دیدن کرد و آنجا آوازهای فوج پرنندگان *Foreign Sky* را گرد آورد. در بازگشت آسمان بیگانه *Foreign Sky* (۱۹۱۲) را نشر داد. دوستش ویکتور سرگه *Victor Serge* چنین می‌گوید: « نیکلای گومیلف نسبتاً خمیده بود و کم‌مانند زشت: چهره‌اش خیلی کشیده، لبان و دماغش درشت، پیشانی مخروطی، چشمها مرموز، فیروزه‌ای و کشیده، مانند ماهی یا صنمی شرقی- و برآستی، بسیار علاقه‌مند به مجسمه‌های مذهبی آشور، که هر کسی پی به همانندی او با آنها می‌برد.»

با آغاز جنگ جهانی اول به ارتش روسیه پیوست و در حالیکه در خط مقدم خاوری به عنوان افسر خدمت می‌کرد، دو مرتبه نشان دلیری گرفت. او برخی از تجارب خود را در یادداشتهای سواره نظام *Notes of a Cavalryman* (۱۹۱۶) شرح داد. گومیلف را الکساندر کرنسکی *Alexander Kerensky* به پاریس فرستاد تا در مقام کمیسیاریای ویژه در فرانسه خدمت کند.

گومیلف در ۱۹۱۸ به روسیه بازگشت و به عنوان مربی نویسندگی خلاق (آفرینشگر) در پتروگراد کار کرد. سال بعد ماکسیم گورکی او را به کار گرفت تا با هم در برنامه‌ریزی برای ادبیات جهانی کار کنند. کار گومیلف و یوگنی زامیاتین *Yevgeni Zamyatin* و الکساندر بلوک و

نیکلای گومیلف و دیگر کارگزاران ازین قرار بود: گزینش و ترجمه و نشر ادبیات غیر روسی. هر جلد می‌بایست حاشیه‌نویسی و تصویرسازی می‌شد، و برای آن پیشگفتاری آماده می‌ساختند.

گومیلف سه جلد  
کتاب مهم شعر  
نشر داد، هدیه‌ی  
مرده‌سوزی *The*  
*Pyre* (۱۹۱۸) و  
چادر *The Tent*  
(۱۹۲۱) و ستون  
آتش *The Pillar of*  
*Fire* (۱۹۲۱).



در مارس ۱۹۲۱،  
از خصمی نیرومند  
علیه دولت  
بلشویک یعنی  
شورش کرنستادت  
*Kronstadt Uprising*  
حمایت کرد. پس  
از شکست  
سربازان  
کرنستادت در  
مارس ۱۹۱۷، او  
را دستگیر و به

شرکت در توطئه‌ی ضدنظام متهم کردند. نیکلا گومیلف در ۲۴ آگوست ۱۹۲۱ اعدام شد.



دوینگر

# شعرها

سوار بر سرسره‌های پر از گاه. نیکلای  
گومیلف

۱۳ . امروز، می‌بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه‌ای اندوهناک

امروز، می‌بینم، نگاه خیره‌ات را به گونه‌ای اندوهناک  
و دستانت، زانوانت را نازکانه در بر گرفته است.  
گوش کن: دور، بسی دور کنار دریاچه‌ی چاد *Chad*  
زرافه‌ی نجیب می‌پلکد.

\*\*\*

هشکوه و برکتی تُرد، او را بخشیده‌اند  
و پوستش را آراییده‌اند با نشانی جادویی  
که با آن تنها مهتاب، درهم شکسته و جنبان  
بر پهنه‌ی خیس دریاچه، جرأت هموردی دارد.

\*\*\*

### **13. Today, I see, your glance is especially sad**

Today, I see, your glance is especially sad  
And your arms, embracing your knees, especially thin.  
Listen: far, far away on the Lake of Chad  
Wanders a gentle giraffe.

5He is endowed with slender grace and bliss,  
And his hide adorned with a magical design  
Which the moonlight alone, shattering and rocking  
On the wide wet of the lake, dares to rival.

از دور دستها بادبانهای رنگارنگ کشتی به نظر می‌آید،  
۰ / خرامیدنش به چُستی پرواز سرخوشانه‌ی پرنده‌ای است.  
می‌دانم زمین گواه بسیاری شگفتیهاست،  
هنگامی که، شامگاهان، در غاری مرمرین پنهان می‌شود.

\*\*\*

می‌توانستم داستانهای زیادی از سرزمینهای شگفت بگویم  
از دوشیزه‌ای سیاه، و شوریدگی اربابی جوان،  
۵ / اما غباری سنگین را فرو برده‌ای،  
تو که به هیچ چیز باور نداری مگر به باران.

\*\*\*

چگونه بگویم برایت از باغی گرمسیری،  
نخلهای باریک، رایحه‌ی بوته‌های گرمسیری ....  
گریه می‌کنی؟ گوش کن .... دور دستها بر دریاچه‌ی چاد  
۰ / زرافه‌ی نجیب می‌پلکد.

From afar he resembles the colored sails of a ship,  
10And his gait is smooth as the joyful flight of a bird.  
I know that the earth will witness many wonders,  
When, at sunset, he hides in a marble grotto.

I could tell merry tales of mysterious lands  
Of a black maiden, a young chief's passion,  
15But you have too long inhaled the heavy mist,  
You will believe in nothing but the rain.

And how can I tell you about a tropical garden,  
Slender palms, the scent of inconceivable herbs...  
Are you crying? Listen...Far off on the Lake of Chad  
20Wanders a gentle giraffe.

## ۱۴. در روزگار کهن، هنگامی که در فراز جهان نو

در روزگار کهن، هنگامی که بر فراز جهان نو  
خدا چهره‌اش را فرو آورد، آن گاه  
خورشید با واژه‌ای درنگ کرد،  
واژه‌ای که شهری را می‌توانست ویران کند.

\*\*\*

هو فرشته باله‌ایش را نمی‌افشاند،  
ستارگان هر اسناک به ماه نمی‌پیوستند،  
اگر، مانند شعله‌ای صورتی،  
کلام در سپهرها غوطه‌ور می‌شد.

\*\*\*

#### 14. In olden days, when above the new world

In olden days, when above the new world  
God inclined his face, then  
The sun was halted with a word,  
A word could destroy cities.

5And the eagle would not flap its wings,  
The terrified stars would cling to the moon,  
If, like a pink flame,  
The word floated in the heavens.

و برای زندگانی فرومایه شماره‌هایی وجود داشت،  
۰ / مانند نبردی خانگی و اسارت‌بار،  
زیرا شماره‌ای روشن‌گر بیان می‌کند  
هر سایه‌ی معنی‌داری را.

\*\*\*

پیشوا *Patriarch* ی فرتوت، که به کرنش در آورد  
خدا و شیطان را با اراده‌ی خود،  
۵ / جرأت نکرد صدا را به کار برد، اما کشید  
شماره‌ای را در شن با چوب‌دستی‌اش.

\*\*\*

اما فراموش کرده‌ایم یگانه کلامی را که  
در میان کشمکشهای خاکی، قدسی است،  
و انجیل به روایت جان *John*  
۰ / می‌گوید کلام خداست.

\*\*\*

بر آنیم تا محدودش کنیم به  
به مرزهای بی‌برکت طبیعت،  
و، مانند زنبوری در کندویی رها شده  
واژه‌های مرده بوی بدی می‌دهند.



And for lowly life there were numbers,  
10 Like domestic, yoked cattle,  
Because an intelligent number expresses  
Every shade of meaning.

The graying Patriarch, who bent  
Good and evil to his will,  
15 Dared not make use of sound, but drew  
A number in the sand with his cane.

But we have forgotten the word alone  
Is numinous among earthly struggles,  
And in the Gospel According to John  
20 It is said that the word is God.

We have chosen to limit it  
To the meager limits of nature,  
And, like bees in a deserted hive,  
Dead words smell bad.

## ۱۵. زایشِ واژه را محنت به سامان می‌آورد

زایشِ واژه را محنت به سامان می‌آورد،  
در طول زندگی زمینی به آرامی می‌رود،  
شگفتاور است، که می‌نوشد از کوزه‌ی  
طلایی قطره‌های سوگواری خودسر را.

\*\*\*

هبه سوی طبیعت برو! طبیعت خصم است،  
یکسره اینجا ترساور است، یکسره لبریز  
شیپورهایی اینجا هستند، که سر می‌دهند آرام  
مزامیری برای خداوندگار، بی‌روح و بیهوده.

## 15. Birth of the word is by agony molded

Birth of the word is by agony molded,  
Through earthly life it is quietly going,  
It is a stranger, which drinks from the golden  
Pitcher the drops of the savages' mourning.

5Go to Nature! The Nature is hostile,  
All here is frightening, all is in fullness,  
There are the trumpets here, singing the docile  
Psalms to the Lord, apathetic and useless.

مرگ؟ اما پیش از آنکه با طلبکاری برآورد کنی،  
ه / حکایت شاعران را، و بسی هوشیار باش-  
بر روشنایی و عظمت زندگی افسوس نمی‌خوری  
مگر- برای اندیشه‌ای که همیشه سلطنت می‌کند.

\*\*\*

راهی هست دراز و بریده:  
زاری کن با بادها، خودسر و گزنده،  
ه / بزی در کنام خرسی با گدایان،  
رؤیاهای تاریک را به قالب در آور در منظوم.

Death? But before you must weight with exactness,  
10This tale of poets, and be very clever -  
You won't be sorry for light and life's greatness  
But - for a thought which is reigning forever.

There is the way that is high and severe:  
Bitterly cry with the winds, wild and bitter,  
15Live with the beggars in dens of a bear,  
Frame the dark dreams in a mold of the meter.

## ۱۶. تنها مارها می‌گذارند پوستشان بریزد

تنها مارها می‌گذارند پوستشان بریزد  
و روحی--یکسره بالیده و پیر.  
ما، افسوس، روحی جاودانی را دگرگونه می‌کنیم،  
همچنان که بدن را در مأوایی جاودانی باقی می‌گذاریم.

\*\*\*

آه، خاطره، قدرت، ماده‌غول،  
اسب زندگی را با افساری راه می‌بری،  
به من خواهی گفت در باب همه‌ی آدمیانی،  
که پیکرم نزد آنان بود، پیش از آنکه خود باشم.

\*\*\*

## 16. Only serpents let their skin be fallen

Only serpents let their skin be fallen  
And a soul -- all grown up and old.  
We, alas, change an eternal soul,  
Leaving body in eternal hold.

5Oh, remembrance, power, she-giant,  
You direct a horse-life with a bridle,  
You will tell me all these men about,  
Who had had my body before I'd.

نخستین کس زشت و و نزار و غمناک بود،  
۰ / دلدادهی تاریکی کوچه‌باغ،  
فرو ریزنده‌ی برگ، کودک جادوی درخشانی،  
که هر واژه‌اش می‌توانست باران را یکسره باز دارد.

\*\*\*

دیگری-- باد جنوب را دوست می‌داشت،  
هر هیاهویی برای او هم‌نواپی دسته‌ای زه بود،  
۵ / باور داشت که زندگانی بدرستی جفت اوست،  
و پاره‌ی زیر پایش- دنیا.

\*\*\*

او را دوست ندارم: در ذهنش برخاست،  
به سوی تاجهای شاه و خدا،  
و بر ورودی خانه‌ام آویخت  
۰ / تابلویی را با دست‌نوشته «خنی‌اگر *Bard*».

\*\*\*

من دوست دارم محبوبه‌ی آزادی را،  
او را، که در دریا همواره شراع می‌کشد و فریاد می‌زند:  
چه آوازی او در قلمرو آب شنید،  
چه سرمایی مسیره‌ایش را دنبال کرد!

\*\*\*



The first one was ugly, thin and tragic,  
10Loving darkness of the garden lane,  
Falling Leaf, the child of gloomy magic,  
Whose one word could fully stop the rain.

Second one -- he liked the wind from South,  
Every noise for him was strings' accord,  
15He believed that life is just his spouse,  
And the rag under his feet -- the world.

I don't like him: in his mind, he's roused,  
To the crowns of the King and God,  
He had hanged on entrance to my house  
20The signboard with a script "The Bard."

I do like the favorite of freedom,  
Him, who used to sail in sea and shoot:  
What a song he heard in water's kingdom,  
What a cloud followed his routes!

۲۵ من آفرینشگری هستم، که به نرمی کار می‌کنم  
بر معبدی، بر آمده در مه،  
به جستجوی آوازه‌ای برای کشور محبوبم  
این گونه در سپهرها، و در زمین.

\*\*\*

قلب را آتشی فرونانشانندی تاول زده است،  
۳۰ تا روزی، که در آن، همچنان ساخته از روشنایی،  
دیوارهای اورشلیم نو سر بر خواهند کشید  
بر دشتهای سرزمین محبوبم.

\*\*\*

آن گاه باد مشنگ آغاز به وزیدن خواهد کرد،  
و روشنایی مهیب ما را خواهد پوشاند،  
۳۵ آن راه شیری است— آغاز به بالیدن کرده است  
همان گونه که باغی از ستارگان فروزنده.

\*\*\*

و بیگانه‌ای توبه‌تو پیدا خواهد شد،  
با چهره‌ی پنهان، اما من رؤیایش را خواهم گرفت،  
که می‌نگرد شیری را، که نزدیک می‌شود،  
۴۰ و فرشته‌ای، که به سویش پرواز می‌کند.

\*\*\*

25 I'm a builder, which is working smartly  
O'er the temple, arising in a haze,  
Seek for fame for my beloved country  
As in Heavens, so on the earth.

Heart is scorched by non-extinguished fire,  
30 Till the day, in which, as made of light,  
Walls of New Jerusalem will spire  
On the fields of my beloved land.

Then the queer wind will start to blow,  
And the awful light will pour on us,  
35 It's the Milky Way -- begins to grow  
As a garden of the dazzling stars.

And the tiered stranger will appear,  
Hiding face, but I will catch his dream,  
Looking at a lion, going near,  
40 And an eagle, flying straight to him.

من جیغ خواهم کشید، اما چه کسی گلایه‌ام را خواهد شنید،  
چه کسی روحم را از رمییدن نجات خواهد داد؟  
تنها ماها می‌گذارند پوستشان بریزد،  
مردم گم می‌کنند روح را-- نه جسم را.



دوبیکر/۱۰۵

I will scream, but who will hear my groan,  
Who will save my soul from a crash?  
Only snakes could let their skin be fallen,  
People lose the soul -- not the flesh.



*Gumilev với vợ và con trai*

## ۱۷. ای فاتح، زره‌پوش آهنین را در بر کن

ای فاتح، زره‌پوش آهنین را در بر کن،  
خوشدلانه ستاره‌ی پیشتاز را دنبال می‌کنم،  
من به روی پرتگاهها و لنگرگاهها می‌روم  
و در بیشه‌زارهای دوردست شاداب می‌آسایم.

\*\*\*

ه‌آه، چقدر درهم و بی‌ستاره است پناهگاه بهشت،  
مه بر می‌آید، اما خاموش، چشم‌به‌راه می‌مانم.  
ای فاتح، به تن کن زره‌پوش آهنین را،  
عشقم را پیدا خواهم کرد، دیر یا زود پیدایش می‌کنم.

\*\*\*

## 17. Conquistador, set in the iron armor

Conquistador, set in the iron armor,  
I gaily follow the outgoing star,  
I go over precipices, harbors  
And rest in joyful groves, so far.

5Oh, how wild and starless heaven's shelter!  
The haze is growing, but, silent, I must wait.  
Conquistador, in iron armor set,  
I'll find my love, find it sooner or later.

و اگر ستاره‌ها از واژه‌های نیمروزی عاری‌اند،  
• / آنها را خود برای جهان خواهیم آفرید،  
و به‌گرمی آنها را با سرودهای نبرد می‌فریبیم.

\*\*\*

برای خلیجها و طوفانها من برادری هستم،  
اما درون لباسهای رسمی‌ام خواهم بافت  
زنبقی- ستاره‌ی آبی دره‌های مشعشع.



*Nikolai Gumilev, 1908*



دوبیگر/۱۰۹

And if the stars are void of midday words,  
I shall myself create them for the worlds,  
And warmly charm them by the songs of battles.

I am a brother to the gulfs and storms,  
But I will plait into my uniforms  
A lily -- the blue star of flourishing valleys.



*Nikolai Gumilev, 1908*

## ۱۸. کنار کلبه‌ای، که مردم و سپرها جا گذاشته‌اند

کنار کلبه‌ای، که مردم و سپرها جا گذاشته‌اند،  
جایی که باقی مانده‌های تاریک نرده سرازیر می‌شوند،  
گدایی ژنده‌پوش و کلاغ سیاه پیر،  
از رؤیاهای خواب‌دیده‌شان می‌گویند.

\*\*\*

پرنده‌ی پیر، ناله‌هایی پرهیا هو،  
سر می‌داد با درنگی گرم،  
بر سنگهای برج  
تیررسهایی غریب و افسانه‌ای؛

\*\*\*

## 18. By the hut, left by people and heaven

By the hut, left by people and heaven,  
Where the fence's black remnants are steeping,  
The ragged beggar and black old raven,  
Were discussing the dreams of the sleeping.

5The old bird, with commotion's moans,  
Was repeating in hot indecision,  
That he had on the tower's stones  
The unusual, fabulous visions;

و در پرواز، سرشار از دلیری و هوا،  
او، که اندوه معمول را از دست داده بود،  
قویی بود، سفید برفی، شیرین و لطیف،  
و گدایی- شاهزاده‌ی عظمت!

\*\*\*

بینوای زشت بی فریادرسی ماتم گرفته بود.  
شب سنگین فرود می‌آمد و سلطنت می‌کرد.  
پیرزن، همچنان که از مأوایش می‌گذشت،  
بی‌وقفه می‌رفت و دعا می‌خواند.



*Nikolai Gumilev, 1915*

That in flight, full of valor and air,  
10He, who lost their usual sadness,  
Was a swan, snow white, sweet and fair,  
And the beggar - a prince of the greatness!

The ugly pauper was helplessly wailing.  
Heavy night was descending and reigning.  
15The old woman, while passing the dwelling,  
Was unceasingly crossing and praying.



*Nikolai Gumilev, 1920*

## ۱۹. رؤیایم سرفرازانه، چیز ساده‌ای است

رؤیایم سرفرازانه، بی‌تکلف است:  
پارو را می‌قاپد، پا در رکاب می‌گذارد،  
و زمان را دریافت می‌کند، که آهسته می‌کوشد ما را بجنباند،  
با لبهای بوسه‌گر، همیشه تازه و صورتی؛

\*\*\*

ه‌با رسیدن پیری، و استواری بر آیین مسیح،  
نگاهها را فرو افکنید، کرباس و خاکستر بپوشید،  
به تابوت روید، به سان خویشکاریهایی سنگین،  
صلیب آهنین ببندید، که او به خاطر ما بر آن جان داد.

\*\*\*

## 19. My own dream is lofty, simple thing

My own dream is lofty, simple thing:  
To seize the oar, put feet into the stirrups,  
And to deceive the time, that slow tries to stir us,  
By kissing lips, forever new and pink;

5When getting old, to keep the law of Christ,  
Cast down looks, put on sackcloth and ashes,  
Put on the chest, as heavy obligations,  
The iron Cross, that He died on for us.

و تنها هنگامی که، در میان جنون می‌گساری،  
/ خود را می‌یابم- خوابگردی بی‌هدف،  
سخت هراسان در مسیر ساکتش-

\*\*\*

آن گاه می‌خوانم: زشت‌ترین را-  
در عمرم فرزندی از زنی نداشتم  
و هرگز مردی را برادر خود نخواندم.



And only when, amidst the orgy's madness,  
I get my senses - a sleepwalker aimless,  
Just frightened in the silence of his ways -

Then I recall: the worst of many others -  
I had no children from a woman in my years  
And never called a man a brother.

۲۰. الهه‌های هنر، دیگر، باز دارید زاری‌تان را  
(به‌آتریچه)

الهه‌های هنر، دیگر، باز دارید زاری‌تان را،  
اندوهتان را با آوازخوانی سرریز کنید،  
بخوان در وصف روح برافروخته‌ی دانته،  
یا نی‌لبکی را بنواز، با احساس بنواز.

\*\*\*

ه‌برخیز، با رنجاندن ایزدان رمه و زرع *faun*،  
موسیقی در شیونهایت می‌میرد!  
تا دیرباز درنیافتید که  
به‌آتریچه ار عدن *Eden* بیرون آمد.

\*\*\*

## 20. Muses, enough, cease your sobbing

*(Beatrice)*

Muses, enough, cease your sobbing,  
Pour out your grief into singing,  
Sing about Dante soul-stirring,  
Or play the flute, play with feeling.

5Move on, annoying faun deities,  
Music is dead in your screaming!  
Haven't you learned only lately  
Beatrice exited Eden.

سراسر گل‌سرخ سفید و شگفت در تکاپوست  
۰ / در خنکای آرمیده‌ی شامگاه...  
چیست؟ هشداری دست‌جمعی؟  
یا درخواستی است برای بخشش؟

\*\*\*

آنجا هنرمندی آشفته می‌زیست  
که به نیرنگهای دنیوی خو داشت-  
۵ / بزه‌کار، فریبنده... ناپرهیزگار،  
به‌آتریچه استثنا بود.

\*\*\*

عطوفت دنج شاعر  
به سیلانهای فروزنده تبدیل شد،  
به عذابیهای شوریدگی،  
۲۰ و رگ‌وریشه‌هایش را بر می‌کشید.

\*\*\*

الهه‌های هنر، در این غزلواره‌ی شکوهمند  
معما را به سرمنزل برسانید،  
بخوانید به یقین در وصف داتته،  
گابریئل داتته روستی *Gabriel Dante Rossetti*.

All white and strange Rose is lurking  
10 In quiet chill of the evening ...  
What's this? Additional warning?  
Or is this plea for forgiving?

There lived a flustered artist  
Used to the worldly deceptions –  
15 Sinner, seducer... impious,  
Beatrice was the exception.

Poet's reclusive affection  
Turned into luminous currents,  
Turned into torrents of passion,  
20 Tugging away at his hearstrings.

Muses, in this splendid sonnet  
Render the riddle to setting,  
Sing about Dante, be certain,  
Gabriel Dante Rossetti.

## ۲۱. دوست قدیمی خوبم، اهریمن وفادارم

دوست قدیمی خوبم، اهریمن وفادارم،  
آواز کوتاهی برایم خوانده بود:  
ناخدا سراسر شبی جهنمی شرع می‌کشید،  
اما نزدیک سحرگاه در دریا غرق شد.

\*\*\*

هپیرامونش امواج مانند گنبد ایستادند،  
می‌بریدند و دوباره در بالا نمودار می‌شدند،  
و پیشاپیش او، سفیدتر از کفاب،  
عشق بی‌همتایش در پرواز بود.

\*\*\*

## 21. My old good friend, my faithful Demon

My old good friend, my faithful Demon,  
Had sung the little song to me:  
All night of hell the sailor sailed on,  
But drowned by the morn in sea.

5Around him waves stood like domes,  
They fell and loomed again above,  
And before him, whiter than foam,  
Was flying his unrivaled love.

صدا را شنید، در حالیکه می‌شتافت،  
«تو را نخواهم فریفت، به من اعتماد داشته باش.»  
به خاطر آور؛ -- این را به اهریمن گفت ، کنایه‌وار، --  
و سحرگاه در دریا غرق شد.



ЕК

*Nikolai Gumilev, 1916*



دوبیکر/۱۲۵

He heard the call, while he was flitting,  
"I'll not deceive you, trust in me."  
Remember, -- said this Demon, witty, --  
He drowned at the morn in sea.



*Nikolai Gumilev, 1914*

## ۲۲. دروغ می‌گفت- شبخ، آن سان غمزده و اندیشناک

دروغ می‌گفت- شبخ، آن سان غمزده و اندیشناک،  
که نامش را تصادفی از ستاره‌ای بر گرفته است،  
هنگامی که می‌گفت، «کنار ما، نهر اسید از خداوندگار،  
تنها میوه را بچینید و مانند او نامیرا باشید.»

\*\*\*

همه‌ی مسیرها را برای نوباوگان در روشنایی گشودند،  
و برای سالمندان همه‌ی کارهای قدغن را ،  
و برای دختران شاداب-- میوه‌های کهربایی را، و بی‌درنگ،  
کرگدنهایی همواره سفید به سان برف.

\*\*\*

## 22. He did not lie - the ghost, so sad and thoughtful

He did not lie - the ghost, so sad and thoughtful,  
That from a star took his name by a chance,  
When he had said, "Don't fear the Lord, to us,  
"Just try the fruit and be like Him immortal.

5All routs for youths were opened in glow,  
And all forbidden works - for older ones,  
And amber fruits -- for gaily girls, at once,  
And the rhinoceros forever white as snow.

اما چرا خم می‌شویم، بازشکافته‌ی هر قدرتی،  
و در می‌یابیم که کسی همگی‌مان را سرانجام فراموش کرده است،  
و بر خشکیده‌ی هر گولزنک کهنی چنگ می‌اندازیم، شاید

\*\*\*

با دست نرم کسی، تصادفی،  
دو شاخه‌ی کوچک (تیرهای پرچم، تیغ‌های علف)  
ناستوار در چلیپایی به هم پیوند خواهند خورد.

But why we lean, bereft of any strength,  
10And feel that someone has forgot all us at length,  
And grasp the dread of the old lure, if only

By an easy hand of someone, by a chance,  
Two little sticks (flag's poles, leaves of grass)  
Will be united in the cross infirmly?

## ۲۳. در روزهایی که خدای ازلی

در روزهایی که خدای ازلی  
بر دنیای نو رخ فرو آورد،  
آنان با کلام دوزخ خورشید را باز داشتند،  
و شهرها را با کلام ویران کردند.

\*\*\*

هو فرشته‌ای بر خاک فرود می‌آمد،  
ستارگان به سوی ماه سراسیمه پس می‌رفتند،  
و همچون ابری ساخته از زبانه‌های نارنجی،  
کلام در بلندای سپهر شراع می‌کشید.

\*\*\*

## 23. In the days when the God eternal

In the days when the God eternal  
Was declining face to the new world,  
By the Word they stopped the sun's inferno,  
And destroyed the towns by the Word.

5And an eagle was falling at the ground,  
Stars were backing to the moon in fright,  
If, as made from orange flames a cloud,  
Word was sailing in the heaven's height.

چهره‌ها در عملی پست فرو ماندند،  
۰ / همان گونه که رمه‌ای رام و دستاموز،  
درست زیرا سراسر دستگاه ادراک را  
می‌توانستند از چهره‌ای باهوش بیاموزند.

\*\*\*

پیشوای ریش‌سفید، آرزو می‌کند  
خدا و شیطان را با دستان خود دریابد،  
۵ / در صدد نبود تا ندای مقدس را به کار بندد،  
با چوبدستی چهره‌ای بر شنزار کشید.

\*\*\*

آیا در گرفتاریها خود را فراموش کردیم؛  
در جهان فقط واژه متبرک می‌شود؟  
انجیل به روایت جان *John* ،  
۲۰ می‌گوید، واژه همان خداست.

\*\*\*

برایش محدودیتهایی طرح می‌کنیم، شادمانه-  
محدودیتهای بخیلانه‌ی زندگی و افکار،  
و مانند زنبورها در کندوهای خالی ناجور بو می‌دهند-  
ناجور بو می‌دهند واژه‌های جاودان مرده.



Figures were involved in low action,  
10As the tamed, domesticated herd,  
Just because all set of comprehension  
From the clever figure could be learned.

The white-bearded patriarch, wish found  
Good and evil by his own hands,  
15Deciding not to use the sacred sound,  
Drew a figure by a cane in sands.

Did we not forget in troubles own:  
Only Word is blessing in the world?  
In the Gospel, sent to us by John,  
20Is the saying, that the Word is God.

We designed for it the limits, gladly -  
The scant limits of the life and thoughts,  
And like bees in empty hives smell badly -  
Badly smell the dead forever words.






## سرافراز و فرهنگد

به نیکلای گومیلوف

## ولادیمیر ناباکوف

سرافراز و فرهنگد، آن گونه که  
الهی هنر پروراندت، اکنون در  
آرامشی تمام، مانند آسایشت  
در شانزه لیزه‌ی پاریس، با تو  
از پتر و سوار مفرغی و بادهای  
وحشی آفریقا سخن می‌گوید،  
پوشکین.

Natalia Sergeievna Goncharova  
(1881-1962)

Portrait of the Poet Nikolai Stepanovich Gumiliiov (1886-1921) smoking and writing his poem in  A blue Summerhouse on a river   signed, gouache over pencil

# خرابه‌ی پارک

شاپور اصددر

## الف

خرابه‌ی پارک به نم‌زار رسید  
به خارشتری و گز و تیغ.  
تنوره‌ی ژولیده‌ی دودناک  
له‌له‌زنان لحظه‌ای درنگید  
و بر دماغه‌ی شکسته‌ی خود لنگر انداخت.  
آن گاه جام نیمکتهای چوبی  
و ات‌وآشغالهای زمردین از هم گسیختند  
و همسنگ برگ و تیکه‌پاره‌های سایه  
کچوکوله بر تورهای سمی باریدند.  
لنگان گاو زرد  
سینه‌کش زبر چمن را لیسید.

ب

از دیشب تا به حال مورچه‌ها به تنم ریختند  
 بر ستاره‌ها و سگهای سفید دهکده نگهبانی می‌دادم  
 بدنه‌ی سنگهای گچی چشمهایم را خنک کردند.  
 اگر زیلویی بر گرده‌ی گاو بیندازم  
 آیا پس از خروشدنش بر دامادهای روسپیکده  
 و فوت کردن بابونه‌های تر  
 به تخته‌سفید دادگاه خواهم رسید؟  
 آن گاه با ماژیکهایی که از جاده‌های خشن و بی‌بندوبار کش برده  
 بودم

تصویر خراب پارک را به جا خواهم گذاشت.  
 حتم دارم چند بار مرا خواسته‌اند  
 حتی اگر اسم را ننوشته باشند  
 و دربان با هر کاغذی  
 استکانهای کمرطلایی را توی آبدارخانه خشک کند.  
 زن دادرس گفت: اینجا کجاست؟ هان، بگو.  
 شکوفه‌های انار کمی سایه‌دان راهرو را روشن کرده بود.  
 دادرس کنار زنش گفت:

ما شما را توی راه دیدیم  
جا نبود وایسیم.  
خوب فهمیدی که اومدی.

ج  
گفتم: اومدیم توضیح بدهیم.  
گفتند: آخه چرا این قدر زود؟  
زن، ببین، ببخشید، مثل مجسمه‌ی زیر درخت ایستاده است.  
گفتم: ممکن بود یک روز خودتان بیامدید  
می‌دیدید دله‌های پُر از آواز پَر جبرئیل.  
زنش گفت: آخی، آرزو داشتم یک روز بعد از ظهر  
زیر یکی از بوته‌های روغنی دراز می‌کشیدم.  
شاید بچه دار می‌شدم.  
خودش گفت: طوری نیست.  
پارک را تو نفله کردی  
تا چیزی‌اش بجوشد  
تاج در آوَرَد  
و سایه بسازد.  
فردا که ابر خشک شد  
اگر خواستی همین را بگو.

د

نوچ .

فردا، فردا چیزی نبود

و کسی نیامد.

همه چیز را با سیم و سرب بسته ایم.

هیچ کس درز نخواهد کرد

بر دماغه‌ی پُرسنگلاخ خرابه

تا دونفری زدوبند کنیم.

چه صبحی دیده نمی‌شود.

بزودی از غبار سراسیمه‌ی سنبلها خواهیم گذشت.

هر از چند گاهی فشفشه‌های نفت و گاز

تاجی خواهند نشانند بر کوهان خاک سیاه.

کاری است دشوار زاییدن مفتکی گاوها

بر زیلوهای نمدار.

پشت سر روسپیان

گل‌های پلاسیده

دستمال‌های کاغذی را

نشخوار کردند

و در استخر شکافته ریختند.

و همسر که تا به حال پیر نبود  
اومد به تماشا  
افتاد و دندونش شکست.

۵

مردی بزرگوار مورچگان نکبتزده  
سوت زنان باتلاقی خواهد ساخت  
در دالانهای فلز و ابریشم فروزان.  
من وظیفه ام این است که یک چند در گوشه ای  
گوگرد و براده های بازمانده ی چشمه های سیاه را پاس دارم  
گرچه ممکن است شبی  
در پرتوی خراز ماه  
خارج از نرده های به هم بسته  
شوخی کنم.  
ما همیشه این طور بوده ایم  
نیمه شب بر گچهای سرد خوابزده می شدیم.  
مهتاب پوستمان را تیغ خواهد زد.  
صورتان از دو گل نر و ماده می درخشد.  
به طرف تاریک هیکلمان خواهیم غلتید.

مومور غنچه‌های بناگوشم  
به نزدیکیهای دلغشته ام کشاند.  
آب روشن به صورتم سکه‌های مهتابی ریخت.  
مفت و مجانی خوب خندیدیم.  
در بخار پهنزار نرم  
شادی از زمین بارید.

خرداد ۱۳۸۳





به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر  
(۶۸ و) ۶۶-۶۱  
یکم. شوخیهای ناگوار  
دوم. متنها  
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۲. پادشاهنامه  
۶۷-۶۶ گردانی  
یکم. دیباچه: آب و گل عشق  
دوم: متن: پادشاهنامه گردانی  
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای  
۷۷-۷۸ و کبود  
یکم. آن پاره‌ی دیگر  
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام  
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۴. کجنوشتار  
۷۹-۸۰  
یکم. زندگی نابجای هنرمند  
دوم. تنه‌پته‌نگاری  
سوم. واپسینشمار
۵. در حاشیه‌ی متن  
الف ۸۱-۸۲  
یکم. خانه‌ی عنکبوت  
دوم. دستنویس غیب‌بین

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان  
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی  
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه  
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب  
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون  
۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم  
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو  
۹۰

به همین قلم / برگردان

۱۳. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۸۸ و ۸۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۴. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۸۸

۱۵. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و ....

زمستان ۸۸

۱۶. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۸۹

۱۷. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۸۹

۱۸. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۸۹

۱۹. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۰. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۱. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۲. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۳. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۴. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا

آذر و دی ۹۰

۲۵. دوبیکر اسپیپ ماندلشتام و نیکلای گومیلف  
بهمین ۹۰

۲۶. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان  
اسفند ۹۰

اسپیپ ماندلشتام

هجو استالین

برگردان شاپور احمدی

زنده‌ایم، نه اینکه زمین را زیر پایمان احساس کنیم.  
در ده قدمی واژه‌هایمان تباه می‌شوند.  
اما هنگامی که اراده‌ای هست تا چاک دهانمان را  
بگشاییم  
واژه‌هایمان مرد کوه‌نشین کرملین را دور می‌زنند.  
جانی، قاتل روستایی.

\* \* \*

انگشتانش چون کرمهای فربه‌اند.  
واژه‌هایش مانند وزنه‌های سربی آویزانند.  
محاسن سوسک‌گونه‌ی خندانیش.  
درخشش زهوارهای چکمه‌اش.

\* \* \*

پیرامونش حلقه‌ای از برجستگان لندوک‌پوستین  
نیمی از مردم را چاپلوسانه در راه او به کار می‌گیرند.  
یکی می‌نالند، دیگری خرخر و سومی فین می‌کند  
همان گونه که او اشاره‌کنان یاوه می‌بافد.

\* \* \*

فرمانها را می‌کوبد تا مانند نعل اسب بزنند  
بر کشاله‌ی ران، صورت، دیدگان.  
تسویه‌کاریها را بر زبانش مانند دانه‌های توت می‌غلطانند  
خورشهایی برای خمره‌ی مرد گرجستانی.

**Ноябрь 1933**

**Osip Mandelstam**

**Stalin Epigram**

*translation by Darran Anderson*

We live, not feeling the earth beneath us  
At ten paces our words evaporate.  
But when there's the will to crack open our  
mouths  
our words orbit the Kremlin mountain man.  
Murderer, peasant killer.

\*\*\*

His fingers plump as grubs.  
His words drop like lead weights.  
His laughing cockroach whiskers.  
The gleam of his boot rims.

\*\*\*

Around him a circle of chicken-skinned  
bosses  
sycophantic half-beings for him to toy with.  
One whines, another purrs, a third snivels  
as he babbles and points.

\*\*\*

He forges decrees to be flung  
like horseshoes  
at the groin, the face, the eyes.  
He rolls the liquidations on his tongue like  
berries  
delicacies for the barrel-chested Georgian.

**1933**

روبيقر

**Osip Mandelstam**

**Stalin Epigram**

Мы живем, под собою не чуя страны,  
Наши речи за десять шагов не слышны,  
А где хватит на полразговорца,  
Там припомнят кремлёвского горца.

Его толстые пальцы, как черви, жирны,  
А слова, как пудовые гири, верны,  
Тараканьи смеются усища,  
И сияют его голенища.

А вокруг него сброд тонкошеих вождей,  
Он играет услугами полулюдей.  
Кто свистит, кто мяучит, кто хнычет,  
Он один лишь бабачит и тычет,

Как подкову, кует за указом указ:  
Кому в пах, кому в лоб, кому в бровь,  
кому в глаз.  
Что ни казнь у него - то малина  
И широкая грудь осетина.

**Ноябрь 1933**

